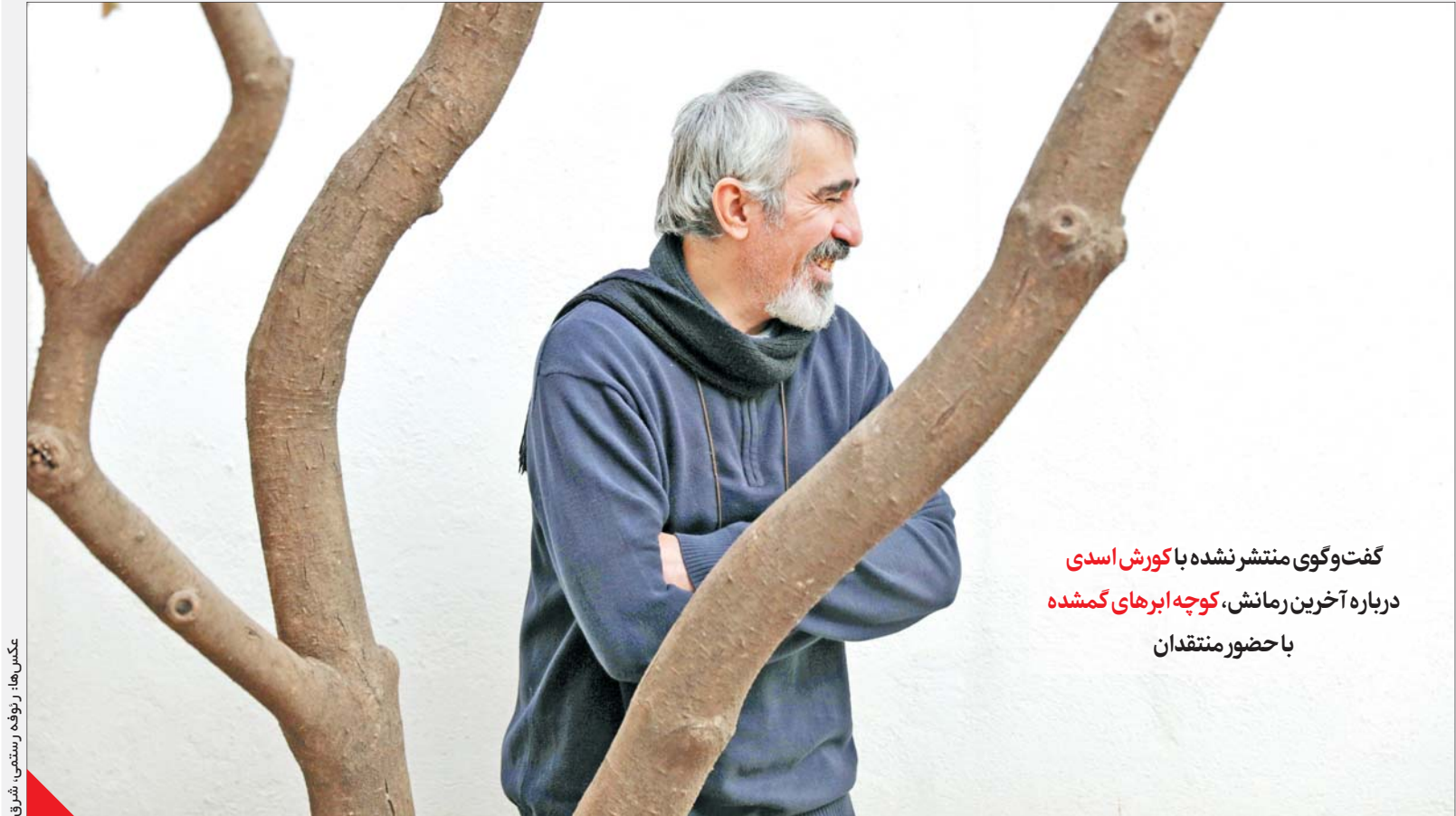




عکس‌ها: رنوفهر رستمی، شرق

گفت‌وگوی منتشر نشده با کورش اسدی

درباره آخرین رمانش، *کوچه ابرهای گمشده*

با حضور منتقدان



شیمیا بهر همد

«ادبیات چیزی نیست جز به‌خاطر سپردن.» این باور کورش اسدی بود. «این حرف من نیست، ولی در درستی آن سر مویی تردید ندارم.» او در مقاله‌ای با عنوان «صخره‌های باستانی» در «کتابت روایت» به‌قول خودش «شرخی در ستایش داستان قدیم» می‌نویسد و نخست بر سر یکی از قدیم‌ترین تهرای فارسی درگ می‌کند: «یادگار زریران» و بعد نقل شاهنامه فردوسی، و می‌رسد به تاریخ بیهقی و ویس و رامین. «ادبیات حافظه مکتوب هر قوم و اجتماعی است. کلام محل جاودانگی است و عرصه یادها و به‌یادآوردن‌ها. ادبیات مانع از فراموشی است.» این به‌یادآوردن اما در آثار کورش اسدی خاصه در رمان اخیرش، «کوچه ابرهای گمشده» پدیده متفاوتی است با قرائت سردستی از یادآوری یا همان روایت حافظه. «می‌رفت به قدیم و در زمان‌های دور می‌گشت. خیال می‌یافت. نشست روی نیمکت. در هوای پاییز چیزی هست شبیه قدیم آدم. برگی که جدا می‌شود از چنار و چرخ می‌خورد، آدم را می‌چرخاند سمت چیزهای خواب‌مانده در کنج ضمیر و زمان.» خود کورش اسدی در همین چند سطر از رمانش، فرمولی برای خواندن رمان به‌دست می‌دهد. «کوچه ابرهای گمشده» روایت چیزهای خواب‌مانده در کنج ضمیر و زمان است، یا آنچه او در مقاله‌اش آن را بدل‌شدن «به‌بیان‌درنیامده‌ها» به زبان می‌خواند. اسدی در میان صخره‌های باستانی چرخ می‌خورد تا به‌تعبیر خودش برگ‌های بی‌پدیل این تاریخ را بیابد که در آشوب‌های زمانه کم شده‌اند. او معتقد بود از خلال همین‌تکه‌پاره‌هایی که بازمانده است می‌توان سیاهی‌ای از روایت بزرگ را بازساخت. «کافی است همین امروز از پس هزاروپانصد یا دوهزار سال، در غاری یا سردابه‌ای، لوحی یا سنگ‌نیشته‌ای یافت شود؛ چنین رویدادی به‌مثابه رستاخیز آگاهی است. کلام مکتوب خاطره هزاره‌ها را زنده می‌کند؛ وحشت یک‌عده از ادبیات شاید به‌دلیل همین یادآوری‌ها و به‌یادآوردن‌هاست و مکتوب‌ساختن واقعیت زمانه.» کورش اسدی در رمان «کوچه ابرهای گمشده» با روایتی دیگرگون از تکه‌هایی از تاریخ معاصر ما، گذشته را احضار می‌کند. شخصیت‌های او در مقام بیان وقایعی هستند که آنان را به قربانی یا آدم‌های مطرود بدل کرده است – و واقعیتی پر از فریب و تهاجم. حافظه آن‌ها حول محور گذشته‌ای دور می‌زند و در این دورها، از میان تصاویر شخصی جابمانده در کنج ضمیر شخصیت‌ها، مهم‌تر از همه «کارون» – شخصیت اصلی رمان- شمایی از یک دوران ساخته می‌شود. ازاین‌روست که جز چند شخصیت محوری رمان، کارون و ممشاد و پریا و شیده، «فضا» و «مکان» هم در رمان تشخیص می‌یابند. اسدی در گفت‌وگویی با «شرق» به‌مناسبت انتشار این رمان از پس قریب‌به ده سال انتظار، شخصیت‌های خود را «وارث یک فضای جنون‌زده پر از مصیبت و کم‌گشتی» می‌خواند. رویا و هذیان‌ها و پرش‌های ذهنی راوی و حنا زبایان پُرتنش و گاه منقطع رمان، همه‌وهمه در خدمت ساختن جهان رمان هستند. کورش اسدی در آخرین اثر چپ‌شده‌اش در زمان حیات، می‌خواست داستانی خلق کند که مدرن باشد و امروزی اما نباشد؛ بر میراث به‌جامانده از قدیم. او در مقاله‌اش نیز کوشید تبار قصه‌های قدیم را جست‌وجو کند، متونی که در نظر او «حاوی شکل تفکر و فرم تخیل ما» هستند. او در مسیر جست‌وجوی این تبار به داستانی می‌رسد که به‌گونه تاریخ ادبیات، نخستین داستان مدرن ماست: «بوف کور» صادق هدایت. اسدی از مواجهه هدایت با داستان قدیمی «ویس و رامین» آغاز می‌کند. اینکه نیت نویسنده – جز گردآوری باورهای قدیم ایرانیان، که پس از مشروطه دغدغه دیگر اهالی ادب هم‌چون دمخدا و جمالزاده نیز بوده- نیت بارورها بود به‌قصد نقد یک فرهنگ وامانده و عقب نگه‌داشته‌شده.

به‌این‌ترتیب «جامعه عقب‌مانده آن روز ایران داشت از دوره‌ای کهنه یا به زمانه نو می‌گذشت.» از پرسه در متون قدیم است که کورش اسدی نیای پیرمرد خنزرینزری هدایت را پیدا می‌کند: «پیرمرد خنزرینزری و بسیاری از عناصر دیگر داستان بی‌بروبرگرد خود و ما را به ویس و رامین گره می‌زند و بوف کور به این شکل تبدیل می‌شود به نخستین داستان فارسی که به‌شیوه‌ای مدرن با متون پیش از خود ارتباط برقرار می‌کند.» در نشست نقدوبررسی «کوچه ابرهای گمشده» هم –که در ادامه می‌خوانید- شاپور بهیان، نسبت‌هایی بین شخصیت‌ها و عناصر داستانی اسدی با اسلافش می‌یابد. او رمان کورش اسدی را جزو جریان داستان‌نویسی جدی، روشنفکری یا «هنر مستقل» می‌داند که دنبال جریان ادبیاتی است که از هدایت آغاز می‌شود و یکی از شخصیت‌های رمان، «ممشاد» را خویشاوند «حاجی‌آقا» می‌خواند.

و اما روایتِ نشست نقد و بررسی رمان «کوچه ابرهای گمشده». همان روزهایی که رمان کورش اسدی در آمد، همراه با بازنشر مجموعهٔ داستان‌های «بوکه‌باز» و «باغ ملی» از او، بیشتر اهالی ادبیات تصور کردند این رمان تازه‌ای است که کورش اسدی پس از سالیانی شهرت در داستان کوتاه و فرتنی ناخواسته و خودخواسته، ر کرده تا به جماعت رمان‌نویس بپیوندد. آخر برخی از جریان‌های مسلط ادبی چندسالی است بر طبل ازرونی‌افتادن داستان کوتاه می‌کوبند و صرفه را با چاپ رمان محسوب کرد، یا دست‌کم داعیه جدی‌بودن در این رمان هست. منظوم را جدی دانستن «کوچه ابرهای گمشده» این است که رمان ایده‌های بسیار خوبی را مطرح می‌کند. همین عنوان کتاب و تقاضای «شیده» از «کارون» – شخصیت اصلی رمان- که کتابی با این عنوان را پیدا کند، دستمایه خوبی می‌شود برای اینکه نویسنده جست‌وجوی اصلی شخصیت‌ها و کارون را حول محور آن هدایت کند. برای من این ایده بسیار جذاب بود که قهرمان‌ها دنبال کتابی بگردند و رمان در همین جست‌وجو روایت شود. مثل رمان «صد سال تنهایی» مارکز که همه نسل‌ها در آن می‌خوانند را از اسناد ملکیادس را کشف کنند، و درنهایت متوجه می‌شوند که این راز زندگی خودشان بوده است. درعین‌حال رمان «کوچه ابرهای گمشده» جسات‌های خاصی هم دارد؛ ازجمله پرداختن به موضوعات جسورانه‌ای که نویسنده خوب توانسته آن را در رمان جا بیااندازد. این محاسن موجب شده‌اند رمان را جدی تلقی کنیم. اما بپردازیم به داستان رمان که ماجرای یک روز زندگی کارون، قهرمان رمان است، بنابراین نویسنده – راوی سعی می‌کند داستان را در همان یک روز محدود کند. داستان از یک روز صبح آغاز می‌شود، کارون از میهمانی شبانه برگشته، با این دغدغه که کتابی را پیدا کند که شیده از او خواسته است. در مسیر برگشت به خانه با رفکر محله مواجه می‌شود که کبسه‌ای پُر از دست‌نوشته را به او نشان می‌دهد و کارون یادداشت‌ها را با خود می‌برد خانه و می‌نشیند به خواندن آن‌ها. بعد در طول داستان می‌فهمیم که کارون از جنوب آمده، جنگ‌زده است و حوالی انقلاب به تهران می‌آید تا اینجا

می‌دانند. صرف هزینه و وقت برای تدریس طرح و پلات و چه و چه در کارگاه‌های داستان و مدرس-کارشناس نشر بودن، همه موجب می‌شد قرعه به نام رمان بیفتد، چنان‌که افند و دانی! اما پای حرف کورش اسدی که نشستیم، دیدیم «کوچه ابرهای گمشده»، همان «پایان محل رویت است» و چند نام دیگر است که مدام عنوان عوض کرده و یک دهه‌ای در راه ارشاد و صف‌طویل مجوز بوده است و سرانجام بدون افتادن در دام قرعه‌ها، چاپ شده و ازقضای روزگار در میان خیل رمان‌های قطور این روزها و در کنار آنها پشت وپرتین‌ها نشسته است. اما، حکایت آن روز سرد زمستانی که بنا داشتیم دوباره سلسله‌نشست‌هایی در نقد و بررسی ادبیات اخیر برپا کنیم، برای آثاری که تفاوتی و اهمیتی داشتند در ادبیات معاصر ما و «کوچه ابرهای گمشده» چنین بود. با احمد غلامی و شاپور بهیان –که از اصطفهان آمد برای این نشست- و خود کورش اسدی نشستیم به گفتن و نقد رمان و بعد به گپ‌وگفت‌هایی درباره مسایل نشر و تیراژ و واقعیت‌هایی که نزد مولفان مبهم است، یکی‌شان قصه چاپ دوم «کوچه ابرهای گمشده» که گویا گفته بودند چند ماه نگذشته از چاپ اول بناست دوباره چاپ بشود و اسدی با تردید می‌گفت اگر این‌طور باشد که خیلی خوب است! او از رمان دیگری هم گفت که در دست نوشتن دارد «دارم یک کار بلند می‌نویسم، وقت می‌برد تا از آب دربیاید. آن‌هم با این حساسیت‌هایی که ما داریم.» و گفت «در پاییز و زمستان راحت‌ترم برای نوشتن، اما در تابستان نمی‌توانم بنویسم، اصلا توی حس داستان نمی‌روم…» از آداب نوشتن‌اش هم گفت که اگر هنوز بود، به‌کار این نوشته نمی‌آمد و می‌ماند در صدایی که ضبط شده و شاید در یاد ما. رفتن کورش اسدی اما هر چیز برجامانده از او را معنادار می‌کند انکار. حتا آداب نوشتن او را، که چندان تمایلی به نوشتن با کامپیوتر نداشت و به‌نظرش نوشتن با مداد و کاغذ، مزه دیگری داشت، و اینکه نوشتن برایش سخت شده بود به‌خاطر گریژ نوک انگشت‌هایش که هر طبعیی نسه‌ای برایش داشت اما گریژ تمام نشده بود و او هنوز در فکر چاره‌اش بود تا رمانش را بی‌دردرست تمام کند… پیش از گپ‌وگفت‌ها، احمد غلامی از رمان گفت، اینکه بعد از مدت‌ها رمانی خوانده است قابل درنگ و تأمل، به‌خاطر نگاه تاریخی رمان، شخصیت‌ها و نوع مواجهه‌شان با وضعیتی که یکسر در حال دگرگونی است. او قرائتی سیاسی از متن داشت و برخلاف برخی منتقدان معتقد بود رمان اسدی، رمان جست‌وجو یا کارآگاهی نیست و اگر هم جست‌وجویی هست، جست‌وجوی زمانی است که دارد از دست می‌رود، جست‌وجوی وقایع یا تکه‌هایی از گذشته که دارند از بین می‌روند. «کارون در بستر تاریخ و تحولات اخیر زندگی می‌کند اما تاریخ خودش را در ذهن می‌سازد و تکه‌هایی از گذشته را می‌آورد که خود او را بساخته، جهانی که او می‌تواند خود را در آن پیدا کند. جهان آدم‌هایی که خیلی زود به تحولات پیرامون‌شان تن نمی‌دهند. آری‌گو نیستند و نه هم نمی‌گویند و نمی‌خواهند روی امکان‌های تازه حسایی باز کنند. در بستر تنش‌های جامعه‌اند اما می‌خواهند همه‌چنان بدیع بمانند در ست مانند ماهیت هنر.» شاپور بهیان نیز از زاویه دیگری به رمان نگاه کرد. او بر ارزش‌های جامعه‌شناختی رمان دست گذاشت و انتقاداتی به آخر رمان وارد دانست که در این بخش با احمد غلامی هم‌نظر بود. اما شخصیت کارون و بی‌کثنی او، نظرات متفاوتی را برانگیخت. بهیان معتقد بود کارون از پس کشودن گره‌ها و رازهای رمان برنمی‌آید و بهتر بود شخصیت دیگری با توان این کار انتخاب می‌شد و احمد غلامی برعکس، بی‌کثنی کارون را در خدمت فضای رمان دانست و تصویر دوران پرتنشی که رمان در بستر آن می‌گذرد. جز اینها، بحث به نسبت ادبیات با سیاست و سیاست ادبی نیز کشید. کورش اسدی در این بخش حرف‌هایی خواندنی داشت.

«اگر داستانی جنبه سیاسی دارد باید جزو لایه‌های پنهان آن باشد و اصل قضیه، ماجرا و شخصیت و مسائل دیگر است و ارضا ممکن است شخصیت داستان سیاسی باشد، اینکه چه‌جوری به آن بپردازیم مهم است. به‌نظم داستان می‌تواند سیاسی باشد اما هیچ نشانه آشکاری از سیاست نداشته باشد، یعنی سیاست را بربرد در لایه‌های دیگری و در این لایه‌ها می‌توان وجه سیاسی داستان را کشف کرد.» درست همان رویه‌ای که خودش در «کوچه ابرهای گمشده»، در لایه‌های زیرین داستان به‌کارگرفت تا به‌تعبیر خودش «سیاهی‌ای از روایت بزرگ» بسازد از طریق «به‌یادآوردن مدام». اینکه چاپ این نشست نیز خود نوعی به‌یادآوردن است برای ما و مخاطبان. به‌یادآوردن رمانی که سرنوشتی هم‌چون نویسنده‌اش داشت، سالیانی در انزوا مانده بود و بعد که درآمده، باز به گفته خودش، در انزوا بود و کمتر کسی بود که با او رسیده و گفته باشد رمانش را خوانده یا نقد و نظری به گوشش رسانده باشد. گرچه بعد از مرگ او برپرسم این فرهنگ، خود کورش اسدی و آثارش منشأ ذکر خاطراتی شده است و مبنای سرنوشتی یا نقدهایی را‌دیکال، که در زمان حیاتش گویا کوشا شنوانی نبود، یا دهانی برای گفتن! این نشست از روزهای سرد زمستانی مانده بود، چون کورش اسدی نمی‌خواست حتا بعد از چاپ رمانش از انزوای کامل دربیاید. او بعد از گفت‌وگویی در مورد «کوچه ابرهای گمشده» (با عنوان «هزار ادبار و تپاول»، به‌تاریخ بیستم اردیبهشت ۹۵) و یک داستان در ویژه‌نامه دفاع مقدس (با عنوان «باغچه‌ی شهرویر» به‌تاریخ سوم مهر ۹۵) و چاپ یک نقد بر «سیاه تاریک کاج‌ها» از غلامرضا رضایی (با عنوان «اقلیم اوهام» به‌تاریخ چهارم بهمن ۹۵)، همه چاپ‌شده در روزنامه «شرق»، و چندین گفت‌وگو با نشریات دیگر خواست چاپ این نشست به تعویق بیفتد و این اندکی شد امروز. آخرین‌بار چندروز پیش از مرگش گفت، حتما حکایتی دارد این تعویق و حکایتش گویا مرگ نویسنده‌اش بود!

«کوچه ابرهای گمشده» ی کورش اسدی و منتقدانش، شاپور بهیان و احمد غلامی

رستاخیز آگاهی

زندگی کند، کارش هم کتاب‌فروشی است و بساط کتاب دارد. تا اینکه با مردی به‌نام «ممشاد» آشنا می‌شود و او زیر دست‌وبال کارون را می‌گیرد و از لحاظ اقتصادی حمایتش می‌کند. از سوی دیگر کارون با «پریا» آشنا، و به او علاقه‌مند می‌شود و از قراین پیداست که پریا، فعال سیاسی است. بعد «شیده» ظاهر می‌شود و ادامه داستان را تعریف می‌کند، یعنی تقریباً حدود شصت صفحه از داستان، مونولوگ شیده است. در رمان چند را هم مطرح می‌شود: یکی اینکه ممشاد کیست، شیده کیست، چرا شیده این‌قدر مرموز است، چه رابطه‌ای با ممشاد دارد، یا چرا ممشاد از کارون حمایت می‌کند و از این دست رازها، که خواننده را ترغیب می‌کند به ادامه خواندن رمان، تا ببیند مسیر داستان به چه سمتی می‌رود و چطور این رازها فاش می‌شوند. این شمایی از داستان رمان. اما در ادامه می‌خواهم بحثی را مطرح کنم که بیشتر جنبه جامعه‌شناختی دارد و اگر هم به تکنیک رجوع می‌کنم در امتداد همین بحث‌هاست. به‌نظم رمان «کوچه ابرهای گمشده» از این منظر که موضوعی جامعه‌شناختی را طرح می‌کند بسیار مهم است. علاوه‌براین، رمان از منظری دیگر نیز قابل‌تأمل است: در داستان جدید ما، که از هدایت آغاز می‌شود، دو جریان وجود داشته که همواره در مقابل یکدیگر بوده‌اند. یعنی ما در خود «میدان» داستان – که تعبیری است از بوردو- با دو جریان روبه‌رو هستیم، که می‌توان آن را جریان نوشته‌های روشنفکری یا فاخر و در طرف دیگر، جریان نوشته‌های عامه‌پسند خوانند.

ادامه در صفحه ۱۰

ادبیات

دوشنبه • ۲ مرداد ۱۳۹۶ • سال چهاردهم • شماره ۲۹۱۸ • ۹

شرق روزنامه

نگاه

هدایت در هندوستان

کارناوال زندگی

پارسا شهری: «صادق هدایت نویسنده‌ای است که اگر بخواهیم درباره‌ی زندگی‌اش به‌طور کلی جمله یا جملاتی بنویسیم، مانده این است که فقط سطرهای سپید کاغذ را بیهوده سیاه کرده‌ایم، چراکه در این روزها شاید کمتر کسی باشد که اطلاعی –ولو اندک- از صادق هدایت و آثارش نداشته باشد.» ندیم اختر، پژوهشگر زبان و ادبیات فارسی برای اینکه در دام سیاه‌کردن بیهوده کاغذهای سپید نیفتد، در کتابش «هدایت در هندوستان» با عنوان فرعی «بوف کور، میعاد هدایت با هند» از کلی‌گویی پرهیز می‌کند و به‌طور مشخص به تکه‌ای از زندگی هدایت، یعنی روزگاری را که او در هندوستان گذرانده و بازتاب شیفتگی او به آنچه از هند آموخته از گیاه‌خواری و بودیسم و زبان پهلوی تا دیگر جذابیت‌های هند پرداخته است. او به‌قول خودش به‌جست‌وجوی رد پای هدایت از هند راهی سفری پژوهشی می‌شود و در این مسیر از جزئی‌ترین داده‌ها آغاز می‌کند. تاریخ ورود به هند، یکی از مسائلی است که ندیم اختر برای تعیین آن تمام نامه‌های هدایت را بر می‌رسد و سر‌آخر این نتیجه به‌دست می‌آید که هدایت از سپتامبر ۱۹۳۶ تا سپتامبر ۱۹۳۷، یک سال کامل را در هندوستان گذرانده است. بعد نوبت به علت سفر هدایت می‌رسد.

«هدایت در زندگی خود به هر سرزمینی که سفر کرد به دلیل خاصی بود؛ زمانی به بلژیک رفت تا در رشته مهندسی تحصیل کند یا بعدها به فرانسه رفت تا معماری بخواند…» اما دلیل سفر هدایت به هند در نظر محققان و افراد خانواده او متفاوت است و چون این نظرها بدون استناد به منبع مستدلی است به افسانه شبیه هستند تا به واقعیت. محمود هدایت، برادر بزرگ صادق هدایت معتقد بود او به هند رفت تا زبان پهلوی یاد بگیرد، برخی دیگر علاقه به بودا را دلیل سفر او می‌خوانند یا محمدعلی کنونیان دیدار هدایت از هند را بی‌هیچ تصمیم قبلی و اتفاقی می‌خواند. اما حضور هدایت در هند داستان ساده‌تری داشته است. هدایت به‌طور اتفاقی و از طریق دوست خود، علی شیرآپور پرتو با همان شین- پرتو، دیپلمات ایرانی در بمبئی به هند می‌رود و مدت‌ها در آنجا می‌ماند. هدایت که چند مدتی بسیار غمگین بود به او گفته بود که از زندگی در تهران خسته شده است و پرتو به او پیشنهاد داده بود که با او به هند برود و هدایت گفته بود: «اگر این کار را بکنی مرا نجات می‌دهد. هدایت به‌طور اتفاقی و از طریق دوست خود، علی شیرآپور پرتو با همان شین- پرتو، دیپلمات ایرانی در بمبئی به هند می‌رود و مدت‌ها در آنجا می‌ماند. هدایت که چند مدتی بسیار غمگین بود به او گفته بود که از زندگی در تهران خسته شده است و پرتو به او پیشنهاد داده بود که با او به هند برود و هدایت گفته بود: «اگر این کار را بکنی مرا نجات داده‌ای. به‌راستی از زندگانی ذه‌ام شده‌ام.» پرتو ذکر این حرف‌ها را در رمان «بیگانه‌ای در بهشت»آورده بود، کتابی که روایتی است از زندگی هدایت، در پای هدایت جز در مکان‌های هند در داستان‌های او نیز پیداست. ندیم اختر این خط‌ونشان را به‌طور دقیق دنبال می‌کند. برای نمونه می‌نویسد: هدایت در شاهکار خود، «بوف کور» هجده‌بار نام کشور هند را می‌آورد



هدایت در هندوستان

بوف کور، میعاد هدایت با هند

ندیم اختر

نشر چشمه

و علاوه‌براین چندین بار نمادهای دیگر کشور هند را به زیبایی در «بوف کور» شرح می‌دهد. در دو داستان دیگر او، «سامپینگ» و «لوانیک» نیز که هدایت به زبان فرانسه نوشته بود، بحث از فلسفه هندو و خدایان هند است. راوی داستان «زنده به گور» هم اسفرده و رنجور از زندگی می‌گوید: «فکر می‌کنم ادامه‌دادن به این زندگی بیهوده است. من یک میکروب جامعه شدم». یک وجود زیان‌آور. سربار دیگران.. می‌خواهم از خدم بگیرم بروم خیلی دور، مثلا بروم سیبیری، در خانه‌های چوبین زیر درخت‌های کاج… یا مثلا بروم هندوستان، زرت خورشید تابان، جنگل‌های سر به‌هم‌کشیده، مابین مردمی عجیب و غریب.» هدایت اینها را پیش از سفر به هند نوشته است و آن زمان به‌قول ندیم اختر، هند را تنها از طریق نوشته‌های نویسندگانی مثل لوفور یا آثار ادبی فرانسه شناخته است. او در نامه‌هایش هم بسیار از هند می‌نوشته. در نامه‌ای به بهارلار از آدم‌های عجیب هند با لباس‌های عجیب‌وغریب‌شان می‌نویسد «... هنوز میان یک کارناوال راه می‌روم – کارناوال زندگی. این تغییر هدایت است از زندگی در هند. نویسنده از زمان رباباقتن هدایت به هند و علشنت که می‌گذرد و رز ورجن خط‌هایی که در آثار هدایت از هند آمده است، می‌رسد به توصیف مکان‌هایی که هدایت در هند رفته است و او اینک پس از سالیان به آن مکان‌ها می‌ود تا رد خطرات هدایت را بی بگیرد. کتابخانه‌گاه اورینتال انستیتو. که گویا هدایت ساعات و روزهای بسیاری را آنجا وقت گذرانده است. «امکان داشت که در کتابخانه کاما ردپایی از هدایت پیدا شود، ولی متأسفانه محل رفت‌وآمد وافتادن ندیم هدایت ساختمان فعلی نبود. ساختمان قبلی آن در ۱۱ نوامبر ۱۹۳۷ بسته شد و همه منابع، اسناد و مدارک به ساختمان جدید منتقل شدند و این جایه‌جایی تقریباً دو ماه پس از بازگشت هدایت به ایران انجام شد.» ساختمان سامرکوین، محل دیگری است که هدایت در نامه‌هایش از آن نام برد. ساکنان این ساختمان چیزی از هدایت نشنیده‌اند بنابراین از دیدار با محل زندگی هدایت در هند چیزی حاصل نمی‌شود و ندیم اختر ناگزیر به آنچه هدایت در داستان‌ها و نوشته‌های دیگرش از این ساختمان آورده بسنده می‌کند. نکته جالب این سفر تحقیقی آن است که ندیم اختر هرچه بیشتر جست‌وجو می‌کند، کمتر به قطعیتی می‌رسد، چیزی جز نوشته‌ها و آثار هدایت در دست نیست و آن هم معلوم نیست تا چه‌حد واقعیت دارد و تا چه‌حد مبتنی بر خیال نویسنده است. جایی در کتاب نویسنده دیگر به صدا درآمده آید که «همه راه‌ها برای کشف ردپای هدایت محو شده است.» نگاشته پیداست که وجه غالب کتاب مربوط است به جست‌وجوی اثر و آثاری از هدایت در هند و این بر هر چیز دیگری اولویت دارد، و نویسنده چنان در این کار اصرار می‌ورزد که حتا چند صفحه می‌پردازد به خطاهای ناخوشدنی منتقدان و محققان درباره تاریخ چاپ «بوف کور» و سر‌آخر به این نتیجه می‌رسد که اختلافی در حدود یک ماه در میان است. او از یک خط از آثار هدایت نمی‌گذرد تا نشان دهد هدایت شifte هند و فرهنگ این کشور بوده، اما بخش پایانی کتاب، ندیم اختر فارغ از این نگاه مصرانه که البته هدف و مقصد کتابش بوده، به شخصیت‌پردازی «بوف کور» می‌پردازد. در این بخش او روایتی خواندنی از «بوف کور» به‌دست می‌دهد و مقولاتی چون «اهمیت شخصیت‌ها و شخصیت‌پردازی «بوف کور» را واکاوی می‌کند.